

در ستایش انسانیت

مهاجران افغانستانی در ایران و فلسطینیان در غزه

علی آشوری



اخراج مهاجران افغانستانی از ایران، عکس: AFP

در جهان امروز، آن چه ما «مرز» می‌نامیم، صرفاً خطی روی نقشه نیست. مرزها به ابزارهایی بدل شده‌اند برای حذف، برای تنبیه، برای کنترل و برای انکار. در ایران امروز، خشونت نظام‌مند نسبت به مهاجران افغانستانی، که اغلب دهه‌هاست در این سرزمین زیسته‌اند، کار کرده‌اند، کودک زاده‌اند، و رنج کشیده‌اند، به نمونه‌ای هولناک از انسان‌زدایی سیستماتیک بدل شده است.^۱ اگر این روند به اصطلاح کمی قدیمی در آیین‌های تاریخ فردا نگریسته شود، تنها ننگ و شرم برای آن چه به نام ملت، دولت یا دین نامیده شده است، به‌جا خواهد گذاشت.

رفتار حاکمیت با مهاجران افغانستانی، دیگر از حد سیاست‌گذاری ناکارآمد یا فشارهای مقطعی گذشته است. اکنون با پدیده‌ای مواجهیم که ویژگی‌های یک پروژه‌ی نوفاشیستی را دارد: حذف فرهنگی، محروم‌سازی سیستماتیک، تحقیر رسانه‌ای، خشونت خیابانی، و گاه پاک‌سازی عملی از فضاهای شهری و اجتماعی. اما آیا این تنها یک خطای داخلی است؟ یا نشانه‌ایست از پیوستگی ایران به نظامی جهانی که بر مبنای تفکیک‌پذیری انسان‌ها شکل گرفته است؟

آن گاه که «غیر» نه میهمان که دشمن است

در گفتمان رسمی جمهوری اسلامی، مهاجر افغانستانی همیشه در وضعیت تعلیق نگه داشته شده است. او که مدت کوتاهی «برادر دینی» تلقی می‌شد، نه شهروند است، و نه کاملاً «میهمان»، و نه حتی «برادر دینی». او یک «دیگری ناخواسته» است، که تنها زمانی پذیرفته می‌شود که در کارگاه‌ها کار کند، روی داربست‌ها بالا برود، به جنگ فرستاده شود، و سپس دوباره به خلأ رانده شود. این نوعی از انسان‌زداییست که نه تنها از کرامت انسانی تهی‌ست، بلکه با مهندسی زبانی و فرهنگی نیز پشتیبانی می‌شود. ادبیات تحقیرآمیزی که در رسانه‌های رسمی و شبکه‌های اجتماعی گسترش یافته در مقیاسی همه‌جانبه، از نسبت دادن جرائم به مهاجران گرفته تا اتهام بار مالی سنگین برای «ملت ایران»، (اکنون امت شیعه اسلامی دوباره ملت شده و تجسم ارگانیک آمیزش شیعه‌گری و ناسیونالیسم افراطی که بوده است را باز برمی‌تابد چنانکه در شرایط استثنایی و ضروری این پیوند همیشه بازسازی و بازگویی ... می‌شود) دقیقاً همان

سازوکارهایی هستند که در ایدئولوژی‌های نژادپرستانه‌ی کلاسیک، از نازیسم تا صهیونیسم، به کار رفته‌اند. دشمن‌سازی از «غیر»، ساده‌ترین شکل خلق وحدت کاذب است. و فاشیسم، در بومی‌ترین و دینی‌ترین چهره‌هایش، همچنان از همین صورت‌بندی استفاده می‌کند.

پیوستگی در ظلم: از اقلیت‌ها تا افغانستانی‌ها

نمی‌توان خشونت امروز علیه مهاجران را جدای از تاریخ سرکوب‌های دیگر در ایران دید. هر پروژه‌ی نوفاشیستی، برای تثبیت خود، نیاز به سلسله‌مراتبی از دشمنان داخلی دارد. از همان آغاز جمهوری اسلامی، این زنجیره با بهائیان آغاز شد، با چپ‌ها و دگراندیشان ادامه یافت، در حق اقلیت‌های قومی و مذهبی نهادینه شد، و اکنون به مهاجران افغانستانی رسیده است. این پروژه، یک سیاست موقتی یا واکنش به بحران اقتصادی نیست؛ این بخشی از دستگاه تولید «دیگری» است.

هر کدام از این گروه‌ها، از حق سخن گفتن، زیستن، عبادت، آموزش یا حتی داشتن گورستانی مستقل، محروم بوده‌اند. سیاست رسمی در همه‌ی این موارد کوشیده است تا فرد را از موقعیت انسانی‌اش خلع کند و به یک «چیز» بدل کند: «مهره‌ی جاسوسی»، «منافق»، «فرقه‌ی ضاله»، «نیروی مازاد»، یا «تهدید جمعیتی». این زبان، زبان بی‌رحمی نظام‌مند است؛ زبان انکار حق انسان به‌مثابه انسان.

ملت، مرز، نژاد: بنیان‌های زوال

در جهانی که میلیارد‌ها دلار صرف کنترل مرزها و مانیتورینگ بدن‌های فرودست می‌شود، آن‌چه به نام «امنیت ملی» یا «هویت ملی» عرضه می‌شود، در واقع نوعی خشونت پوشیده و گاه عریان است. مرز دیگر ابزار دفاع نیست؛ ابزار حذف است. آن‌جا که بدن افغانستانی یا بلوچ یا کرد، تنها با یک گذرنامه یا رنگ پوست از دسترسی به حقوق انسانی محروم می‌شود، باید اذعان کرد که «ملت»، آن‌گونه که امروز بازنمایی می‌شود، مفهومی است تبعیض‌زا و فاسدشده.

جمهوری اسلامی، با همه‌ی شعارهایش علیه «نظم سلطه‌گر جهانی»، دقیقاً در دل همان نظم ایستاده است: نظمی که مرزها را مقدس می‌شمارد و انسان‌ها را تقسیم می‌کند به «خودی» و «دیگری». ایران دیگر نمی‌تواند مدعی استقلال فرهنگی یا عدالت اجتماعی باشد، چرا که در رفتار رسمی با افغانستانی‌ها دقیقاً همان الگوهای جهانی بیگانه‌هراسی و ملی‌گرایی افراطی بازتولید شده است.

در آیینی درد مشترک: از غزه تا قم، از کابل تا جنین

خشونت علیه مهاجران افغانستانی را نمی‌توان جدای از یکی از هولناک‌ترین صحنه‌های معاصر انسان‌زدایی در جهان نگریست: نسل‌کشی مستمر علیه مردم فلسطین در نوار غزه. پروژه‌ی استعمار صهیونیستی، با تمام جنبه‌های نظامی، ایدئولوژیک، رسانه‌ای و حقوقی‌اش، تبلور عریان همان منطق انسان‌زدایی‌ست که در جای‌جای جهان با چهره‌های گوناگون اما بنیانی یکسان عمل می‌کند: طرد، انکار، و نابودی.

در غزه، همانند «تهران و یا هر شهر دیگری» هم‌چون تهدیدی وجودی تصویر می‌شود. کودک فلسطینی، درست مانند نوجوان افغانستانی در ایران، پیش از آنکه انسانی باشد، به چشم یک تهدید جمعیتی دیده می‌شود. هر دو نظام، از یک سازوکار مشترک برای توجیه خشونت بهره می‌گیرند: تهدیدسازی از زندگی دیگری، انکار حق زیستن، و پنهان کردن خشونت پشت زبان قانون و امنیت.

نه باطل در برابر حق، که دو چهره‌ی یک باطل

ما نمی‌توانیم در نقد اسرائیل غرق شویم بی‌آنکه وضع موجود خودمان را نقد کنیم. همان‌طور که نمی‌توانیم فقط از سرکوب در ایران بنویسیم و چشم بر جنایات اسرائیل ببندیم.

هر دو، در یک نکته متحدند: حذف دیگری: با این لفاظی و پوشش یا با لفاظی و پوششی دیگر. اما در بنیاد، هر دو دست در کار یک پروژه‌اند: انسان‌زدایی.

حق مردم فلسطین به زیستن، به آموزش، به خانه، به آینده، درست همان قدر مقدس است که حق یک دختر افغانستانی برای نشستن پشت نیمکت مدرسه. و بی‌اعتنایی به یکی، نوعی همدستی با دیگری‌ست. اگرچه یکی در پوشش صهیونیسم اشغال‌گر عمل می‌کند و دیگری در لباس شریعت، اما هر دو یکسان بدن‌های بی‌قدرت را از حق زیستن محروم می‌کنند.

روشنفکر، زبان، و مسئولیت در زمانه‌ی طرد

در زمانه‌ای که مرزها با سیم‌خاردار و قانون و نفرت محافظت می‌شوند، و هویت به ابزاری برای قلع‌وقمع دیگری بدل شده است، تنها قلم و صدای روشنفکر مستقل است که هنوز می‌تواند زنجیره‌ی حذف را به پرسش بکشد. اما روشنفکری که اسیر روایت‌های رسمی یا شعارهای توخالی «ضدامپریالیستی» باشد، خود بدل به بخشی از همان دستگاه سلطه می‌شود.

توجه و آگاهی به نقش زبان و دقت در بیان و استفاده از آن بسیار مهم است، واژگان بی‌طرف نیستند؛ آن‌ها همچون سلاح‌اند. باید علیه واژگان آلوده‌ای چون «غیرقانونی»، «فرقه»، «نامولد»، «ساکن غیررسمی» برخاست و زبانی تازه برای بازگرداندن انسان به متن نوشت.

در ستایش زیستن در کنار دیگری

بدن به حاشیه‌رانده‌شده، خواه در فلسطین باشد یا در «مهاجرسرای ورامین»، حامل رساترین حقیقت زمانه‌ی ماست.

این بدن‌ها ما را فرامی‌خوانند به اندیشیدن دوباره به سیاست، اخلاق، عدالت و همبستگی. هیچ آینده‌ای ممکن نیست مگر آن‌که این بدن‌ها دوباره در مرکز روایت ما بنشینند. هیچ آزادی‌ای پایدار نخواهد بود مگر آن‌که شامل همه‌ی طردشدگان باشد. و هیچ صلحی واقعی نیست مگر آن‌که از دل پذیرش تفاوت و درد مشترک بجوشد.

امروز و شرایط زمانه فرصتی تازه برای جنبش‌هایی است که آزادیخواهی و دموکراسی‌خواهی را دامن می‌زنند به بازاندیشی بنیادین درباره‌ی خود، مرز، قدرت، و

دیگری عمیقاً بپردازد تا دست کم به تکرار چرخه‌های بی‌پایان حذف، نفرت، و خشونت پایان دهد.

این انتخاب، نه با شعار، بلکه با شجاعت اندیشیدن، صراحت زبان، و انسان‌دوستی بی‌مرز شکل می‌گیرد. و شاید آن‌گاه، بتوانیم از زیر سایه‌ی سنگین مرزهای ننگین، قدمی به‌سوی فهم تازه از به‌گفته‌ی پل ریکور «خویش‌تن به‌مثابه دیگری» برداریم.

منابع

Hannah Arendt – The Origins of Totalitarianism

Frantz Fanon – The Wretched of the Earth

Judith Butler – Precarious Life

Michel Foucault – Society Must Be Defended

Edward Said – Culture and Imperialism

Paul Ricoeur- oneself as Another

^۱مقاله‌ی حاضر بخشی از جستار مفصل‌تر نویسنده است که برای انتشار برگزیده‌ایم.